

## يك گفت‌وگوي راديويي

نادره افشاري

زن بودن و از زنان نوشتن براي زنان جامعه‌اي که حاکمانش را انواع گوناگون متولیان اسلامي «از همه رقم» تشکیل مي‌دهند، کار ساده‌اي نيست. ساده‌ترین انگي که به «تو» مي‌زنند، انگ ناموسي است و اگر با این ترفند نتوانستند از میدان بیرون کنند، انگ‌هاي «الحاد و ارتداد و کفر و شرک» را هم - و البته از زاویه‌هاي ديگر و با بلندگوهاي ديگر - ضميمه‌ي فتواهاشان مي‌کنند، تا براي سر به نيست کردن توجیه ديني و شرعي «هم» داشته باشند. در این چند سالي که پای من به نشریات خارج کشوري و این اواخر به سایت‌هاي اینترنتی باز شده است - و البته چاپ چند کتاب هم جرمي چندگانه بر این اظهار وجود بوده است - با «بازتاب»‌هاي گوناگوني روبرو شده‌ام که ماهیت یگانه‌ي این اسلام‌گرایان عهد بوق را به روشني به نمایش مي‌گذارد.

این گفت‌وگو در تاریخ 27 دسامبر 2002 تلفني با «مانوك خدابخشيان» برنامه ساز «رادیو صدای ایران» در لس آنجلس ضبط شد. در 28 دسامبر از این رادیو پخش شد. برنامه‌ي دو ساعته‌ي 29 دسامبر 2002 مانوك هم به بررسی آن گذشت. من خود این گفت‌وگو را پیاده، تنظیم و تکمیل کرده‌ام.

.....

مانوك خدابخشيان - تا به حال مصباح يزدي اینترنتی ندیده بودیم. حجت الاسلام اینترنتی، حجت الاسلامي که در حقیقت در سنترال پارک لندن عنوان حجت الاسلامي را کسب کرده است. بعد تبدیل شده است به حجت الاسلامي که فتواهاي اینترنتی صادر مي‌کند. حجت الاسلام رسول جعفريان؛ نوچه‌ي اینترنتی مصباح يزدي، مدتی است فتواهاي اینترنتی صادر مي‌کند. هر بار هم که با پاسخ دندان شکنی روبرو مي‌شود، بلافاصله دوباره به پاسخگویی برمي‌خیزد. راستی این حجت‌الاسلام اینترنتی کیست؟! که در وب سایت «بازتاب» فتوا صادر مي‌کند. برای چه کسانی فتوا مي‌دهد؟! ایشان ظاهرًا حتا برای کسانی که اسلامشان را از مادر بزرگ‌هاشان آموخته‌اند، نیز فتوا صادر مي‌کند و مورد حمله قرارشان مي‌دهد.

اجازه بدهید از پژو و هشگري که مدتی است مورد خطاب آقای رسول جعفريان است، بپرسیم: واقعا در این روزها چه مي‌گذرد؟! این حجت‌الاسلام اینترنتی چه مي‌خواهد؟! سلام بر شما خانم نادره افشاري نازنین!

افشاري - من هم سلام عرض مي‌کنم خدمت شما آقای خدابخشيان و شنوندگان برنامه‌ي

شما.

خدابخشيان - خانم افشاري شما از کي با این آقای حجت الاسلام رسول جعفريان از طریق خطوط اینترنتی آشنا شده‌اید و اساسا چرا با ایشان آشنا شدید؟ چه شد که ایشان این گونه سرشناس شدند؟ به نظر شما واقعا این حجت الاسلام اینترنتی چه مي‌خواهد؟! افشاري - تقریبا ده/دوازده روز پیش یکی از دوستانم آقای شمس حائري از هلند از طریق پست الکترونیکی نامه‌اي برایم فرستاد. ایشان در نامه‌اش نوشته بود که یکی از جریان‌هاي راست حکومتي بر علیه تو موضع گیری کرده است. آدرس این سایت را هم برایم فرستاده بود. (2) به

اینترنت مراجعه کردم. دیدم آقای رسول جعفریان طی یادداشتی تحت عنوان «دامنه‌ی الحاد در اصلاح طلبی دینی» با این که اصلاح طلبان درون حکومت اسلامی را مورد خطاب قرار داده بود، ولی در نهایت خط اصلاح طلبی، واژه‌های «الحاد و ارتداد» را به کار برده، و از من به عنوان آخر خط اصلاح طلبی نام برده بود. (3)

این برخورد بیشتر به یک شوخی می‌مانست، به همین دلیل هم زیاد جدی‌اش نگرفتم؛ چرا که تمام کوشش اصلاح طلبان برای حفظ موقعیت اسلام حکومتی‌شان است. این جماعت، اسلام در حکومت را همین گونه که هست - درست - قبول دارند؛ فقط آن را محتاج کمی بزرگ و دوزک می‌دانند. در نوشته‌ها و گفته‌هاشان حتا اعمال سید روح‌الله خمینی را هم به نقد نمی‌کشند، چه برسد به نقد رفتارهای ضد انسانی، ضد زن و ضد دگراندیشان این جماعات. حرکت اصلاح طلبان اساساً ربطی به روشنگری ندارد. روشنگری که در اساس برای نقد تئوری‌های تقدیس شده‌ی مبنایی حکومت‌های دینی و این روزها هم اسلامی موضوعیت یافته است، فرآیند دیگری است. این گونه روشنگری‌هاست که در نوشته‌های آقای جعفریان به «الحاد» تعبیر شده است. روشنگری متعلق به عصر نوین است و هرکس که در این مسیر گام بردارد، از زاویه‌ی مرتجعین متهم می‌شود.

این داستان ادامه پیدا کرد. چند نفر به ایشان پاسخ دادند. ایشان هم به منتقدانشان جواب دادند. در این پاسخ، ایشان از یکی/دوتا سایت اینترنتی روشنگرانه [مثلاً وب سایت کافر] نام بردند. باز پاسخ‌هایی دریافت کردند که بیشتر این پاسخ‌ها هم از ناحیه‌ی همان اصلاح طلبان درون حکومتی و هوادارانشان بود. من اساساً وارد این درگیری نشدم. تا این که سه/چهار روز پیش پاسخ خواننده‌ای را به یکی از نوشته‌های فمینیستی‌ام دیدم. آقای به نام «امضاء محفوظ» بر علیه من موضع‌گیری کرده و نوشته بود: تو 30/40 سال است از ایران رفته‌ای [حالا معلوم نیست من چند ساله هستم که چهل سال است از ایران رفته‌ام!!] صحبت‌هایی هم که در رابطه با تبعیض بین زن‌ها و مردها مطرح می‌کنی، متعلق به عصر دیگری و نسل دیگری است. در ایران امروز ما زنان به اوج رسیده‌اند و توانسته‌اند به مقام سفارت در کشور ابر قدرت شرق - شوروی دوران گریباچف - ارتقاء پیدا کنند. حکومت اسلامی ما زن سفیر اعزام می‌کند. بیشترین دانشجویان ما زنان هستند و ...

خلاصه به این شکل از حکومت اسلامی در ایران دفاع کرده بود. من این داستان را هم چندان جدی نگرفتم؛ از این دیدگاه که این‌ها از چه زاویه‌هایی و چگونه واکنش نشان می‌دهند! در همین رابطه یادداشت کوتاهی نوشتم به این مضمون:

«چه خوب! داستان نوشته‌های من به جایی رسیده است که مدتی است از چند جبهه‌ی حنا باصطلاح متضاد و متنافر، در برابر آن‌ها موضع‌گیری می‌شود! انگار این جماعات هم به این دریافت رسیده‌اند که حرف حساب را خیلی از جوان‌ها، زنان و روشنفکران ما در این کشور ویران می‌خوانند و در باره‌ی آن دست کم می‌اندیشند. این از خوشبختی من است که کسانی از طیف رسول جعفریان آخوند، در وب سایت ازمایشی «بازتاب» که حتا روزنامه‌ی کیهان چاپ تهران را هم چپ و حامل تضادها و اختلاف‌هایی با جناح راست حکومتی می‌دانند، با من در افتاده‌اند. در چشم این جماعات، نادره افشاری کسی است که در نهایت راه اصلاح طلبی دینی

derais

به الحاد رسیده و الحاد مهلك و مفراط اينان تا آن جايي است كه حتا سلمان رشدي [مظلوم] هم به گردشان نمي‌رسد...

«در زمينه‌ي كار فمينيستي و افشاي مردسالاري ديني‌اي كه در متن جامعه‌ي ما جاري است - هم - وضع به همين گونه است. اين گونه مردسالاري اساسا ارمغان اين مذهب در متن جامعه‌ي ماست؛ چرا كه در دوران پيش از اسلام، نه در ايران و نه در عربستان و نه ديگر كشورهاي جهان، اين گونه با زنان برخورد نشده است.

«من بخشي از اين تفاوت‌ها را در كتاب "خشونت، زنان و اسلام" بررسيه‌ام. اين روزها من آنقدر مهم [!] شده‌ام كه ديگر حتا اعتراضاتم به پدرها و پدرسالاري‌ها اين جماعات را به ميدان مي‌كشاند. خوشبختانه فصل مشترك تامي اين جريان‌هايي كه با من در افتاده‌اند، همانا دفاع از ديني است كه در هيئت حكومت اسلامي‌اش، زنان را در خيابان‌ها سنگسار مي‌كند و به دار مي‌كشد، حق طلاق و حضانت ندارند و از ايشان تنها به عنوان كلفت و وسيله‌ي لذت استفاده مي‌شود و نه انساني برابر با ديگر انسان‌ها!

«اين نابرابري‌هاست كه بايد از افتخارات اين دين و اين حكومت اسلامي باشد و نه شركت گسترده‌ي زنان در دانشگاه‌ها. اگر زنان به درجاتي در ايران امروز - به زعم اين آقا - رسيده‌اند، از جوهر وجودي خودشان است و اين موضوع ربطتي به حكومت اسلامي ندارد. براي حكومت اسلامي همان اعدام دختران باكره و تجاوز به ايشان در شب قبل از اعدام و رواج فحشاي اسلامي و خانه‌هاي عفاف به عنوان كارنامه‌ي حكومتي كافي است. براي اين جماعات بهتر است كه خيلي خودشان را درگير اعتراضات مردمي و فمينيستي كه دارد بنيادشان را بر باد مي‌دهد، نكنند...»

همان روز ديديم كه دوباره آقاي رسول جعفريان مقاله‌اي نوشته است تحت عنوان «نسل سوم خسته از قرآنت بازي‌هاي ديني» (4) و در انتهاي مطلبش اين بار دو تا شريك هم براي من پيدا کرده است و از آقايمان باقر مومني و بهرام چوبينه در همان نقطه‌ي اوج اصلاح طلبي نام برده است. اين بود روند آشنائي من با حضرت رسول جعفريان!

خدابخشيان - من مقالات آقاي رسول جعفريان را ديديم. ظاهراً چند نفر هم ايشان را ندمالي اينترنتي کرده بودند. ايشان دوباره نوشته بودند. دوباره پاسخ گرفته بودند... بخشي از نوشتارها و گفتمان‌هاي شما گاه در سايت‌هاي اينترنتي به چشم مي‌خورد. به نظر شما چه مقوله‌اي، چه گزينه‌اي از ادبيات شماست كه اين آقاي حجت‌الاسلام رسول جعفريان را نگران کرده، تشجيع کرده كه در اين رابطه‌ها موضع گيري كند؟! آيا فمينيستي است كه شما مطرح مي‌كنيد، يا سكولاريسيستي است كه شما در نوشته‌هاتان مطرح مي‌كنيد؟!

افشاري - من در آخرين كتابم كه توسط نشر نيم‌ چاپ شد، خشونت سيستماتيكي اعمال شده بر زنان و مانيفست خشونت از سوي بنيانگزار اسلام، و زمينه‌هاي تئوريكي اين گونه رفتارهاي زن ستيز را با كدهايي از خود قرآن و نهج‌البلاغه و نهج‌الفصاحه نشان داده بودم... داستان اما اساسا از تابستان گذشته [ژوئن 2002] آغاز شد؛ يعني موضع‌گيري‌هاي درون حكومت در رابطه با نوشته‌هاي من.

مطلبي نوشته بودم به نام «نگاهي به سوره‌ي زنان يا سوره‌ي نساء» كه در ژوئن 2002 در نشریه‌ي «پژ» چاپ امريكا چاپ شد. چند روز بعد هم در نشریه‌ي «شهروند» چاپ كانادا

چاپ شد. من در این نوشته موضوع سنگسار زنان، مساله‌ی ارث و حقوق پایمال شده‌ی زنان را - همان داستان‌هایی را که همه‌مان کمابیش می‌دانیم - از روی قرآن با ترجمه‌ی خیلی ساده‌ی بیان کرده بودم. در «ای میل»ی که برای نشریه‌ی «شهروند» فرستادم، اتفاقاً آدرس پست الکترونیکی‌ام را هم نوشته بودم. این آدرس را شهروندی‌ها هم چاپ کرده بودند. پس از چاپ مطلب چندین «ای میل» دریافت کردم که بسیار ایشان تشویق کننده بود. چندین سایت اینترنتی همان مطلب را کپی کرده و در وب سایت‌های خودشان قرار داد بودند. در همین رابطه چهار تا هم «ای میل» تکذیب کننده دریافت کردم. مثلاً یکی نوشته بود: تو را سلمان رشدی می‌کنیم. یکی دیگر نوشته بود: اگر جرات داری بیا کانادا تا حسابت را برسیم. یک آقایی که خودش را استاد دانشگاه معرفی کرده بود، برای «شهروند» نوشته بود که امیدوارم دیگر از این گونه مطالب در نشریه‌تان چاپ نشود. [و البته چاپ هم نشد!] ایشان کپی نامه‌اش را برای من هم فرستاده بود. برای من خیلی جالب بود که یک استاد دانشگاه می‌تواند از لحاظ شعور اجتماعی این قدر عقب افتاده باشد. من البته مطمئن نیستم که این آقا واقعا تحصیلات آکادمیک داشته است. ایشان هم مرا تهدید کرده بود و یکی دیگر... بعد خانمی به نام مریم بروجردی و یا کسی با این اسم به من جواب داده بود. مطلب این فرد دو هفته بعد از درج مطلب من در شهروند، در همانجا چاپ شد. این فرد چند ایراد به نوشته‌ی من داشت که یکی از آن‌ها به نظرم پذیرفته بود. من این ایراد را رفع کردم. یکی دو تا از نکاتی را هم که تاکید کرده بود، مستند کردم. بعد تصحیح شده و تکمیل شده‌ی این مطلب را امسال، حدود یک ماه پیش در چند سایت اینترنتی منتشر کردم. گویا خانم بروجردی، با آقایی به نام خانم بروجردی این مطلب را دوباره دیده بود و بدون خواندن آن، همان پاسخ قبلی چاپ شده در «شهروند» را این بار برای یکی از این وب سایت‌ها فرستاد بود. یک نفر به ایشان پاسخ داده بود که بابا این ایرادهایی که تو از این نوشته گرفته‌ای، اصلاً به این مطلب نمی‌خورد. دوباره ایشان جواب داده بود که فلانی - یعنی من - این مطلب را تصحیح کرده است. در نهایت ایشان کوشیده بود باز هم از این مطلب ایرادهای بنی‌اسرائیلی بگیرد! حرف اصلی‌اش هم این بود که سنگسار اساساً در اسلام وجود ندارد. در قرآن هم حکمی به نام سنگسار وجود ندارد. و اضافه کرده بود که سنگسار سنت اعراب قبل از اسلام است. البته استدلال ایشان بسیار ضعیف بود. باز چند نویسنده‌ی استخوان‌دار دیگر به ایشان پاسخ دادند. باز کس دیگری وارد میدان شد و این دایره همچنان در این سایت ادامه دارد... تمام داستان هم برمی‌گردد به موضوع زن. یعنی «زنی» پیدا شده است که نه با تهمت و فحاشی و نه با ور رفتن با قوانین فعلی زن ستیز حکومت اسلامی، بلکه در رابطه با حقوق نداشته‌ی زنان در اسلام اعتراض می‌کند و اصل کتاب مورد مراجعه‌ی این آقایان را به نقد می‌کشد؟! من به عنوان یک زن ایرانی، بدون هیچ ادعایی معتقدم که قرآن کتابی است که همه می‌توانند آن را بخوانند. خواندن قرآن در تخصص هیچ کس نیست. متولیان اسلام خیلی می‌کوشند که قرآن را نظیر انجیل در دوران قرون وسطی در تخصص خواننده‌ها معرفی کنند. اما قرآن کتابی است «خواندنی» و هر کس که چهار کلاس سواد داشته باشد، می‌تواند آن را بخواند و بفهمد. این همه ترجمه‌های مختلف هم در ایران احتمالاً برای دکوراسیون اتاق‌های نشیمن و پذیرایی، یا استخاره و تقال حاج آقاها چاپ نمی‌شود. فارسی ما هم بعد از حمله‌های مستمر اعراب به ایران و به فرهنگ و ادبیات و زبان ایرانیان بسیار با عربی مخلوط شده است.

derails

در این نوشته من چند آیه از سوره‌ی زنان را ترجمه کرده بودم و نتیجه گرفته بودم که قوانین ضد زن و ضد انسانی‌ای که در حکومت اسلامی بر علیه نیمی از شهروندان ایرانی اعمال می‌شود، در متن قرآن تئوریزه شده است و قوانین قصاص و محدودیت‌ها و سرکوب‌هایی که بر زنان اعمال می‌شود، از این کتاب استخراج می‌شود. این که ما این قدر اصرار داریم که دین حتماً باید از حکومت جدا باشد، به همین دلیل است.

خدابخشیان - تعبیر و تفسیر شما از این نامه پر اکنی‌ها، از این «بازتاب»‌های اینترنتی چیست؟! من دوباره استناد می‌کنم به آخرین مقاله‌ی حجت‌الاسلام رسول جعفریان که اشاره کرده بودند به «خستگی نسل سوم از قرائت بازی‌های دینی»! آیا به نظر شما به خاطر این نسل سوم ما و به ویژه نسل چهارم که دارد دوان دوان وارد جامعه می‌شود، این فتوای اینترنتی صادر می‌شود؟! آیا جعفریان‌ها برای مبارزه با افکار نوین و قرائت‌هایی که از سوی سکولارها، پژوهشگرها و یا حتی اصلاح طلب‌ها مطرح می‌شود، فتوا صادر می‌کنند؟! آیا این روشنگری‌هاست که این گروه را نگران کرده است؟! آیا درست نیست که این‌ها از این که نسل سوم شیفته و فریفته‌ی افکار و قرائت‌های جدید مذهبی و فرهنگی شده است، وادار به صدور فتوا بر علیه شما شده‌اند؟!!

افشاری - کاری که این‌ها می‌کنند، یک قانون طبیعی دفاعی است. این‌ها مجبورند از موقعیتشان، از حکومتشان، از چیزهایی که برای خودشان چیده و ردیف کرده‌اند، دفاع کنند؛ با سرکوب، با کشتار، با حکم اعدام، با سنگسار، و با محدودیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی‌ای که برای ایرانیان ایجاد کرده‌اند، با همه‌ی شیوه‌هایی که تا کنون رفتار کرده‌اند و موفق هم نبوده‌اند؛ اما همچنان تکرار می‌کنند. واقعیت این است که هر موجود زنده‌ای یک مرحله‌ی تولد دارد، یک دوران رشد، و بعد هم دوران مرگش فرا می‌رسد. چیزی را که این‌ها متوجه نیستند، این است که این‌ها خودشان با رفتارهای ضد انسانی‌شان، مرگشان را جلو انداخته‌اند. من در یکی از آخرین کارهایم نوشته بودم که اگر در 1400 سال پیش، حاکمان اسلامی توانستند چند قرن با خشونت و با استفاده از جهل مردم بر نیمی از جهان آن دوران حکومت کنند، این روزها دیگر با این همه پیشرفت و این همه سیستم‌های نوین در دنیای پیشرفته و مدرن، چنین اجازه‌ای به ایشان داده نمی‌شود. غیر از این که این‌ها اساساً به دلیل بی ارزش تلقی کردن جان و امنیت و مال و سلامت و حقوق مردم و به ویژه تحقیر و تخفیفی که بر زنان ایران روا می‌کنند، به طور اتوماتیک پاسخ رفتارشان را می‌گیرند. بی‌لیاقتی‌ای که کلیت حاکمان اسلامی در رابطه با ایران در این ربع قرن نشان داده‌اند؛ همچنین تن ندادنشان به مکانیسم‌های نوین و مدرن، سرعت سقوط و سرنگونی ایشان را بالاتر برده است. این یک قانون طبیعی و منطقی اجتماعی است. اگر من ننویسم، کس دیگری می‌نویسد. منتها چون من زن هستم، از این زاویه می‌نویسم. آقای مومنی از زاویه‌هایی دیگر می‌نویسد: مثلاً حاکمیت در قرآن، ترورهای صدر اسلام و... آقای چوبینه از دیدگاه‌های دیگری و با نگاه دیگری. و بسیاری دیگر از نویسندگان و روشنگران با ارزش دیگر. دهان همه را که نمی‌شود بست!

خیلی جالب است که این حاکمان اسلامی از تمام دستاوردهای مدرنیته، دستاوردهای تکنیکی مدرنیته استفاده می‌کنند، ولی حاضر نیستند تن به ضوابط مدرنیته بدهند؛ حاضر نیستند تن به تنوع افکار و دگراندیشی و روشنگری بدهند.

خدابخشيان - شما در اين مبارزتان پيروز شديد، چرا كه من در اينترنت ديدم كه قرار بود در جايي زني را سنگسار كنند، اما نكردند. اين خودش يك گام كه نه، بلكه يك جهش بزرگ به عقب است براي اينها. به خاطر همين افشاگريها، همين روشنگريها كه شما به عنوان يك زن مبارز سياسي مطرح مي‌كنيد. البته ما اين مبارزه را به شما منحصر نمي‌كنيم... افشاري - منحصر هم نيست. من حتماً به اندازه‌ي يك قطره هم در اين رابطه كار نكرده‌ام. چرا كه خيلي دير شروع كردم. خيلي دير فهميدم. اجازه بدهيد خيلي ساده و روشن اين موضوع را بگويم. ديگر دنيا، دنياي آدم درست كردن، بت ساختن و شخصيت سازي نيست. ما همه - حتماً آن روستائيان ما - تمام زنان ايراني با هم، همراه با خيلي از مرداني كه شعورشان مي‌رسد و كمك كرده‌اند، توانسته‌ايم اين قدم‌ها را برداريم. من قطره‌ي فوق‌العاده ناچيزي بوده‌ام كه در قدم اول سعي كردم خودم بفهمم.

خدا بخشيان - من در شما اين روح مبارزه و تحقيق را هميشه ديده‌ام. همين احترام‌ي كه شما به ديگر اساتيد مي‌گذاريد، از نقاط مثبت شماست. به نكته‌ي جالبتي اشاره كرديد. گفتيد كه عصر بت سازي و آدمك سازيها بر روال عقيده‌هاي ايدئولوژيك، بر پايه‌ي دين و مذهب گذشته است. چقدر اين سخن زيباست...

اما شايد اين آخرين پرسش باشد، و آن اين كه چرا شما اين قدر مورد حمله‌ي اين قشرهاي سوخته قرار داريد؟! از يكسو گروه‌هاي سياسي/مذهبي، از يكسو حجت‌الاسلام‌هاي اينترنتي. از يك سو

«وا اسلاما گو»ها... واقعا جالب است، نيست؟

افشاري - بگويم يك جريان «وا اسلاما گو» كه البته تنها بخشي از اعتراض اين جريان‌هاي سوخته هستند. چندي پيش كتاب يكي از مجاهدين دوره‌ي شاه را نقد کرده بودم. حرفم اين بود كه شما فارغ‌التحصيلان بهترين دانشگاه‌هاي ايران آن دوران و حتماً شاگرد اول‌هاي دانشگاه‌ها خيلي ساده بوديد. غير پيچيده بوديد. بعد هم عوض اين كه مملكت را بسازيد، هم‌ماتان تروريست شديد. اصلاً تمام مبارزتان فقط در ترور خلاصه مي‌شد. اسلحه قاچاق مي‌كرديد. به خودتان 14 كيلو تي. ان. تي مي‌بستيد تا فلان پاسبان و فلان افسر و ساواكي را بکشيد. واقعا چه مي‌خواستيد و با ترور چه ناكجا آبادي را به مردم ايران نويد مي‌داديد؟! دست كم حالا كه 25 سال از آن دوران گذشته است، بياييد بگويد كه اشتباه كرده‌ايد! حكومت اسلامي فعلي جاني و تروريست، نتيجه و دستاورد مبارزات تروريستي شما در آن دوره است. اين است آن ناكجا آبادي كه شما براي مردم ما درست كرده‌ايد...

نويسنده‌ي كتاب كه در سوئد زندگي مي‌كند، در پاسخ به اين نقد، مقاله‌اي نوشته بود كه مضمون كلي‌اش اين بود: «در راه عقیده به زندان افتادن بلاهت نيست!» من جواب بلند بالايي به ايشان دادم و همانجا نوشتم كه چرا، متأسفانه خيلي وقت‌ها در راه عقیده به زندان افتادن بلاهت است. اگر در راه عقیده كشته شدن بلاهت نيست، پس محمد عطا و تروريست‌هاي فاجعه‌ي 11 سپتامبر 2001 كه در راه عقیده‌شان اين گونه دنيا را به آتش كشيده و ناامن كرده‌اند، آدم‌هاي مبارز و قابل قدرداني‌اي هستند. همانجا نوشتم كه اساساً دستگاه و زاويه‌ي ورود شما و همراهان و هم‌مطرازان شما غلط است. استفاده از ترور و خشونت و كشتار ديگران براي تحميل عقیده و تحميل هژموني خود به ديگران غلط است. نمونه آورده بودم كه در زندان‌هاي محمد رضا شاه،

derails

بجز چند زندانی آزادیخواه، بقیه‌ی زندانیان را وطن‌فروشان و تروریست‌ها و طرفداران اجنبی تشکیل می‌دادند؛ طرفدارهای فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تحت زعامت سید جعفر پیشه‌وری و غلام یحیی اعضا و هوادارهای فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تحت زعامت سید جعفر پیشه‌وری و غلام یحیی دانشیان، تجربه طلب‌ها، هم‌منظور یک مشت تروریست یعنی همین مجاهدین و فدائیان خلق و فدائیان اسلام و... یک مشت هم مرتجعین و واپسگرایانی نظیر خمینی و منتظری و امثالهم که برنامه‌ی ویران کردن ایران و کشتار و سرکوب ایرانی‌ها را داشتند، تازه اگر خوشبینانه آن‌ها را هم نوکران انگلستان برای منجمد کردن مبارزات مسالمت‌جویانه و آزادیخواهانه‌ی ایرانیان به حساب نیآوریم!! این‌ها هیچ کدامشان هیچ‌گاه آزادیخواه نبوده‌اند، نه بیرون از حکومت و نه در راس هرم حکومت؛ همه‌شان یک مشت تروریست و وطن‌فروش بودند.

به عنوان یک نمونه‌ی تازه اگر تازگی‌ها در سایت‌های اینترنتی دیده باشید، همین جریان‌های باصطلاح چپ که دو قلوی مجاهدین و توده‌ای‌ها هستند - همین فدائی‌ها و اکثریتی‌ها و... طرفدارهای شوروی سوسیالیستی مرحوم - از صفر قهرمانی یک بت درست کرده‌اند و هی پشت سر هم مراسم بزرگداشت برگزار می‌کنند. مگر صفر قهرمانی که بود؟! البته شاه خیلی اشتباه کرد که 30 سال این بدبخت را تو زندان نگه داشت، ولی صفر قهرمانی یک خائن به ایران بود. اگر من جای شاه بودم، یا اگر ایشان به حرف من گوش می‌داد، می‌گفتم بابا این یارو را ببر دم مرز، ولش کن برود در بهشت سوسیالیستی K.G.B. زندگی کند. لابد آن جا را به کشورش ترجیح می‌دهد. برای چپ این بدبخت را 30 سال تو زندان نگه می‌داری؟! زندانی کردن این روستایی بدبخت چه دردی از ایران دوا می‌کند!؟

حالا حکومت ایران عوض شده، خود شوروی سوسیالیستی هم از هم پاشیده، ولی چون آقا 30 سال در زندان بوده، برای یک مشت از این چپی‌مپی‌های ما شده بت! به نظر من این دستگاه اساساً غلط است. آقای صفر قهرمانی یک خائن به ایران بود. می‌خواست یک تکه از کشور ما را جدا کند، بچسباند به شوروی آن موقع.

البته این را هم بگویم که نباید کسی را به خاطر عقیده‌اش زندانی کرد. ولی این آقا خائن به ایران بود. واقعا ما باید به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم تابو‌ها مان را بشکنیم! یک چیزهایی در ذهن و یاورهای ماست که باید شکسته شود. ما - همه‌مان - کمابیش جنایت‌هایی کرده‌ایم که باید مسئولیتش را بپذیریم. دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی در هفته‌های اول انقلاب کتابی منتشر کرده بود به نام «دفترهای انقلاب» در آخرین مطلب این کتاب تحت عنوان «اگر شکوفه‌های سبب به میوه برسند» [احتمالاً منظور ایشان شکوفه‌های همان درخت سیبی است که سید روح‌الله خمینی در نوفل‌لوشاتو زیر آن می‌نشست و مردم را به ناکجا آبادش نوید می‌داد!] طی نامه‌ای خطاب به مهندس مهدی بازرگان نخست‌وزیر وقت حکومت اسلامی، نوشته است: «همه‌ی دشمنان انقلاب، همه‌ی میکرب‌ها و سمومات مولد فساد و ظلم باید بلافاصله و بدون کمترین درنگ نابود شوند...»

نوشته‌اند: «انقلاب دارای قوانین و نظامات خاص خویش است. سرعت و شدت مبارزه با دشمنان انقلاب، با میکرب‌هایی که وجود آن‌ها و نفس آن‌ها بزرگترین خطر برای حیات انقلاب است، باید آن چنان باشد که دشمنان شکست خورده و از نفس افتاده‌ی انقلاب نتوانند تجدید حیات کنند...»

derails

نوشته‌اند که: «بنابر این دولت آقای مهندس بازرگان باید بداند که یکی از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، نابودی کامل و سریع عناصر اصلی رژیم سابق است...»  
ایشان این گونه راه و رسم خشونت و کشتار و اعدام را برای حاکمان اسلامی باز کرده‌اند. هیچ وقت هم نیامدند بگویند که ما هم اشتباه کرده‌ایم. ما بودیم که این درندگان را از چاه ویل قرون بیرون کشیدیم و به جان مردم انداختیم.

باید به ایشان گفت: آقای دکتر سید جوادی عزیز که در زمان انقلاب دست کم 55 سال داشتید، دکترای حقوق داشتید، عضو کمیته‌ی حقوق بشر در ایران تحت ریاست همین مهندس بازرگان بودید، سال‌ها و دهه‌ها در روزنامه‌ی کیهان قلم زده بودید، کتاب‌ها نوشته بودید و... شما و امثال شما بودید که راه را برای این همه کشتار و سرکوب مالاها باز کردید. به این‌ها مشروعیت دادید. به این مقبولیت و مشروعیت سیاسی و اجتماعی سرکوب و کشتار و خشونت و سنگسار و اعدام دادید. اگر ما - همه‌ی ما - شعور سیاسی می‌داشتیم، اولین کاری که می‌کردیم، این بود که با زندانیان سیاسی‌مان بر اساس کنوانسیون ژنو و منشور جهانی حقوق بشر رفتار کنیم. شما که بهتر از ما بروبچه‌های با شور و بی‌شعور آن دوران، از قوانین حقوق بشر باخبر بودید. شما که خودتان عضو این جمعیت دفاع از حقوق بشر [!] بودید...

متأسفانه این گونه حرف‌ها از آن حرف‌هایی است که خیلی‌ها جراتش را ندارند، بشنوند. گوش‌هاشان را می‌گیرند. من به هر جای تاریخ معاصرمان که دست می‌زنم، می‌بینم که پر است از دگم‌ها. ما در چنبره‌ی دمل‌های چرکین زندگی می‌کنیم و متأسفانه باز هم تکرار می‌کنیم! این واقعیتی است که خیلی‌ها نمی‌خواهند و نمی‌توانند بپذیرند. صفر قهرمانی روستایی‌ای بود که آن زمان عضو ارتش پیشه‌وری و غلام یحیی بود. اتفاقاً بقیه‌شان در رفتند، این بدبخت ماند و دستگیر شد. 30 سال هم زندان بود. من البته به عنوان یک زندانی سیاسی از حقتش دفاع می‌کنم، ولی این فرق می‌کند با این که از این فرد بت بسازیم.

خدابخشیان - بگذارید در بخش پایانی بحث، جمع بندی کنیم. شما معتقدید که تابوها را باید شکست. اگر این‌ها این تابوها را بشکنند، اگر خودشان و عملکردهایشان را نقد کنند، اگر جرات کنند این دمل‌های چرکین را باز کنند، اگر بتوانند در آینده نگاه کنند، گم می‌شوند، بی‌هویت می‌شوند. وحشت این‌ها از ذوب شدن خودشان است. این‌ها جرات نمی‌کنند از این خط‌های قرمز عبور کنند.

این که شما امروز این طور بی‌پروا، نه با بغض بلکه با خروش می‌خواهید این تابوها و این دیوارها را بشکنید، به این خاطر است که شما، هم از لایبرنت مبارزات مسلحانه‌ی چریکی عبور کرده‌اید، هم از لایبرنت سازمان مذهبی/سیاسی مجاهدین عبور کرده‌اید، به عنوان زن ایرانی با جامعه‌ی مردسالار برخورد داشته‌اید، بعد وارد حوادثی شده‌اید که در جامعه‌ی بزرگ ایران اتفاق می‌افتد، در اروپا شاهد رشد جامعه‌ی مترقی و مدرن بوده‌اید، دموکراسی را در یک جامعه‌ی متمدن دیده‌اید، دیده‌اید که مردم مشکلاتشان را در یک جامعه‌ی مدرن و متمدن با هم حل و فصل می‌کنند. من فکر می‌کنم این سرنوشت تاریخی شما بود که شما را به این نقطه رساند. درست نمی‌گویم؟!!

افشاری - من فکر می‌کنم بچه‌های من خیلی چیزها را به من یاد دادند. من از بچه‌های خیلی چیزها یاد گرفتم. اول از همه یاد گرفتم که انسان، انسان است و زندگی فقط یک بار است و هیچ

کس حق ندارد کسی را از زندگی محروم کند. یاد گرفتم که انسان حق دارد عقیده داشته باشد و حق دارد عقیده‌اش را هر وقت که خواست، عوض کند؛ چون آدم رشد می‌کند. یاد گرفتم که مذهب، چشم و ابرو نیست که آدم از پدر و مادرش به ارث ببرد. می‌شود مذهب و عقیده را عوض کرد. می‌شود خیلی چیزها را یاد گرفت. یاد گرفتم که هیچ انسانی از انسان دیگری بهتر نیست و هر کس خودش مسئول خودش و عملکردهای خودش است. یاد گرفتم که آزادی ملازمه‌ی مشخصی با مسئولیت دارد. من خیلی چیزها را از بچه‌ها یاد گرفته‌ام. هیچ دلیلی ندارد که چون من بزرگترم، از این بچه‌ها بهتر بفهمم. نسل جدید به دلیل تربیتی که در دنیای مدرن می‌شود، خیلی چیزها را به ما یاد می‌دهد. ما باید از این بچه‌ها - از این نسل سوم و چهارم - یاد بگیریم. من البته کوله باری از تجربه داشتیم، اما برای تبیین همین تجربه‌ها، به آموختن از این بچه‌ها نیاز داشتیم و هنوز جا دارد که یاد بگیرم.

خدابخشیان - سپاسگزارم خانم افشاری...

زیرنویس‌ها

- 1- یکی که از این جریان‌های «وا اسلاما» که خودش را خیلی هم تافته‌ی جدا بافته‌ای از دیگر متولیان اسلام حکومتی می‌نمایاند، جریانی است که طرفداری از محمد حنیف نژاد، علی شریعتی و سید محمود طالقانی را وجه تفریق خودش از خمینی‌چی‌ها و رجوی‌چی‌ها قرار داده است. این جریان اخیراً بر علیه یک مقاله‌ی کوتاه من کتابی 90 صفحه‌ای منتشر کرده است به نام «ملاحظات در باره‌ی چند پرسمان» نوشته‌ی فرد ناشناسی با نام یا نام مستعار «محمود هرمزی». جالب این که این کتاب پرمحتوا [!] نه نام ناشر دارد: نه معلوم است در کدام کشور چاپ شده است و نه آدرس و مشخصات نویسنده و دیگر اطلاعات ابتدایی‌ای که می‌تواند معرف یک کتاب یا نویسنده‌ی یک کتاب باشد. گویا حضرات برای حفظ جان عزیزشان از دست «وزارت اطلاعات و امنیت نادره افشاری» جرات نکرده‌اند، علنی شوند. خداوند عمر با عزت و سلامت و عاقبت و خیرات و مبرات، در همان پشت و پسله‌ها نصیبشان کند. آمین!!!
- 2- البته بعداً در نشریه‌ی اعتماد و در گفت‌وگویی که این نشریه با وزیر اطلاعات حکومت اسلامی داشت، روشن شد که سایت بازتاب متعلق به سپاه پاسداران و شخص محس رضایی است!
- 3- قسمتی از نوشته‌ی ایشان این است: «... به طوری که امروزه بسیاری از کسانی که از آنان [سازمان مجاهدین] جدا شده و در کشورهای غربی به فعالیت فرهنگی و سیاسی روی آورده‌اند، در چنان الحاد مهلک و مفرطی فرو رفته‌اند که سلمان رشدی و مانند او به گردشان هم نمی‌رسد. نمونه‌هایی مانند نادره افشاری از جمله‌ی... [ایشان] بودند که امروز از سردمداران کفر و الحاد در غرب به حساب می‌آیند. و با قلم زهر آگین و بی ادبانه و خصمانه‌ی خود، حملات تندی را بر ضد اسلام انجام می‌دهند...» (به نقل از سایت بازتاب، 17 آذرماه 1381)
- 4- به تاریخ اول دیماه 1381